

## فهرست

۷	..... سیره امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۷	..... مقدمه
۹	..... مردم‌داری
۱۱	..... صهای گذشت
۱۴	..... پاسدار سنت نبوی <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>
۱۵	..... غم‌خوار دوستان
۱۶	..... جذبه عشق
۱۸	..... ارتباط عاطفی
۲۱	..... به دور از آرایش دنیا
۲۲	..... وقت‌شناس و بصیر
۲۳	..... گلبرگی از کرامات
۲۳	..... ۱. آئینه پاکان
۲۵	..... ۲. به سوی آفتاب
۲۸	..... ۳. نشان او
۳۰	..... ۴. خلعت نیرنگ

۳۲	۵. حافظ پاکان .....
۳۴	۶. سلاله آفتاب .....
۳۵	۷. روزه شیطان .....
۳۶	۸. خبر از پرده غیب .....
۳۷	۹. پیشوای راستگویان .....
۳۸	۱۰. پیک اجل .....
۳۹	۱۱. مردی از مغرب .....
۴۱	۱۲. خلیل در آتش .....
۴۱	۱۳. اعجاز دوست .....
۴۳	برگی از دفتر آفتاب .....

## سیره امام کاظم علیه السلام

### مقدمه

امام ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، هفتمین پیشوای شیعه است. سیره اخلاقی آن بزرگوار از جهات مختلف حائز بررسی و مطالعه است. امام در اوضاع خفقان باری به سر می برد و سال های مدیدی را در زندان های مخوف عباسیان به سر برد. اما چنان که نوشته اند او شکر خدا را همچنان به جای می آورد و خدا را سپاس می گفت که گنجی خلوت برای عبادت و راز و نیاز با او یافته است. چنین کرامتی از هیچ انسانی جز آن کس که برگزیده از سوی خداست، ساخته نیست.

مشهور است که او را کاظم لقب دادند چون خشم خود را بسیار فرو می برد و از اشتباه دیگران چشم فرو می بست. پیوستگی با معبود و خلوت کردن با او، نمایان ترین نمود در سیره عبادی آن امام همام است و محدثین و

مورخین ایشان را بسیار به صفت عبادت ستوده‌اند. عالم بزرگ و دانشمند نامی شیعه شیخ مفید رحمته الله علیه می‌گوید: «ابو الحسن موسی رحمته الله علیه عابدترین اهل زمان خویش و فقیه‌ترین و با سخاوت‌ترین و کریم‌ترین آنها بود».

روایت شده است او نافله شب می‌خواند و آن را به نماز صبح متصل می‌کرد. سپس به تعقیبات ادامه می‌داد تا آفتاب طلوع می‌کرد. سپس به سجده می‌رفت و سر از سجده بر نمی‌داشت و به دعا و مشغول می‌شد تا زوال آفتاب نزدیک شود. او این دعا را زیاد می‌خواند: «اللهم اني استلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب؛ خدایا! راحتی را به هنگام مرگ و عفو را به هنگام حساب از تو می‌خواهم».

او آن را زیاد تکرار می‌کرد. هم‌چنین از دعاهایش این بود: «عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك؛ [خداوندا!] گناه بنده تو بزرگ گردید، پس عفو تو نیکو باشد».

نوشته‌اند: او همیشه از ترس خدا گریه می‌کرد به گونه‌ای که محاسنش از اشک خیس می‌شد.

تعابیر اهل سنت درباره او عبارت از باسحاوت و کریم<sup>۱</sup>، صالح، خداپرست، بخشنده، بردبار و دارای قدر و منزلت فراوان بود<sup>۲</sup>.

### مردم‌داری

قلب مهربان امام کاظم رحمته الله علیه او را نزد همه محبوب و دوست داشتنی کرده بود. او بیشتر از همه مردم به خانواده رسیدگی و رحم می‌کرد و از یتیمان مدینه پرس و جو می‌نمود و در هنگام شب با زنبیل، سکه و آرد و خرما نزد آنها می‌برد ولی آنها نمی‌دانستند که این رزق از کجا به آنها رسیده است!

محمد بن عبیدالله بکری می‌گوید: «برای دریافت دینی که مرا خسته کرده بود وارد مدینه شدم. با خود گفتم: ای کاش نزد ابو الحسن موسی بن جعفر رحمته الله علیه می‌رفتم و از بدی و وضع نزد او شکایت می‌بردم.

به باغ او رفتم، او به همراه غلامش بیرون آمد در حالی که غلام او ظرفی پر از گوشت خشک شده در دست

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۰۱؛ اعلام‌الوری، ص ۳۰۶؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۲۲۸.

۱. مرآة الجنان، ج ۱، ص ۳۹۴.

۲. العیر فی خبر من غیر، ج ۱، ص ۲۲۱.

داشت، از آن غذایی پخت و خورد و من نیز خوردم. سپس از حال من پرسید، من نیاز خویش را برای او گفتم، داخل خانه شد و به سرعت برگشت و به غلامش گفت: برو. سپس به من کیسه‌ای داد که سیصد درهم در آن بود و زود از آن جا رفت. من نیز به پا خاستم و سوار مرکب خویش شدم و رفتم»<sup>۱</sup>.

### صهباى گذشت

گذشت از اشتباه دیگران و پیروزی بر نفس در برابر انتقام‌جویی او، از برجسته‌ترین و بارزترین سجایای اخلاقی امام کاظم علیه السلام است. تا بدان جا که او را بدین لقب، ستودند و او را فرو برنده خشم، نامیدند. اینکه این لقب برازنده او بود که هیچ! بهتر است بگوییم که امام کاظم علیه السلام زینده این لقب بود زیرا گذشت از اشتباه دیگران با رفتار انسان‌ساز او معنا یافت.

آورده‌اند: وقتی امام مورد آزار قرار می‌گرفت یا پشت سرش بدگویی می‌کردند، همین که خبردار می‌شد، به جای برخورد متقابل، کیسه‌ای پراز طلا یا نقره برای فرد آزارسان می‌فرستاد<sup>۱</sup>. نوشته‌اند: «او کریم، بردبار و با گذشت بود»<sup>۲</sup>.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۱؛ تهذیب‌الکمال، ج ۲۹، ص ۴۳؛ سیر

اعلام‌النبلأء، ج ۶، ص ۲۷۱.

۲. صفة الصفوة، ج ۱، ص ۳۹۹.

۱. بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۰۲؛ دلائل الامامة، ص ۱۵۰؛

روضه الواعظین، ج ۱، ص ۲۱۵.

همچنین آمده است: «اگر کسی در حق او کار ناپسندی مرتکب می‌شد، با احسان خود به او پاسخ می‌داد. با کسانی که به او بدی می‌کردند، گذشت داشت و چون با گذشت بود، به کاظم یعنی فروخورنده خشم، معروف شد»<sup>۱</sup>.

البته احسان به توهین‌کنندگان، به آگاهی و ناآگاهی آنان بستگی دارد، گروهی به امام جسارت می‌کردند ولی امام را نمی‌شناختند، امام نه تنها از این گروه می‌گذشت بلکه بدی‌های آنها را نیز با احسان و هدیه پاسخ می‌داد و آنان را شرمندۀ خود می‌کرد. آورده‌اند: «امام با سخاوت و کریم بود. اگر باخبر می‌شد کسی از او بدگویی کرده است، کیسه‌ای شامل هزار دینار برای او می‌فرستاد. [همیشه] کیسه‌هایی به مبلغ دویست، سیصد تا چهارصد دینار میان نیازمندان مدینه تقسیم می‌کرد. هدایای موسی بن جعفر علیه السلام چنان بود که افراد بی‌نیاز می‌شدند. او خداپرست‌ترین، داناترین و سخی‌ترین مردم زمان خود بود»<sup>۲</sup>.

روایت شده است: مردی از نسل عمر بن خطاب در مدینه امام کاظم علیه السلام را آزار می‌داد و هر وقت او را می‌دید به او و امام علی علیه السلام دشنام می‌داد. یاران امام علیه السلام می‌گفتند: «اجازه بده این فاجر را بکشیم» ولی امام علیه السلام آنها را از این کار به شدت نهی می‌کرد و باز می‌داشت.

روزی امام از آن مرد پرس و جو کرد، به او گفتند به مزرعۀ خویش رفته است. امام علیه السلام به دنبال او خارج گشت

در حالی که سوار الاغش بود، مرد با دیدن امام صدا زد: «مزرعه‌ام را لگدمال نکن». امام علیه السلام با الاغ خویش حرکت کرد تا اینکه چون به مرد رسید از الاغ پیاده شد و نزد مرد نشست و با خوش‌رویی و خنده با او صحبت کرد و به او فرمود: «چقدر خرج این مزرعه کرده‌ای؟» مرد گفت: «صد دینار». امام علیه السلام فرمود: «چه مقدار امید داری که از آن به دست آوری؟» مرد گفت: «من علم غیب ندارم». امام علیه السلام فرمود: «من هم به تو گفتم: چقدر امید داری که به دست آوری؟» مرد گفت: «امید دارم که دویست دینار از آن سود کنم».

امام کیسه‌ای که سیصد دینار در آن بود به مرد داد و فرمود: «این مزرعه برای تو باشد و خداوند همان چیزی که امید داشتی به تو بدهد». مرد برخاست و پیشانی امام علیه السلام را بوسید. سپس از او خواست که از تقصیرش بگذرد. امام علیه السلام تبسمی کرد و به سوی مسجد رفت. مرد امام را در مسجد یافت. به امام گفت: «خداوند می‌داند که رسالتش را کجا قرار دهد». یاران امام علیه السلام به سوی مرد رفتند و به او گفتند: «چه شده است؟ تو که رفتاری غیر از این داشتی؟» گفت: «شما رفتار امروز مرا هم دیدید». سپس برای امام علیه السلام دعا کرد. هنگامی که امام به خانه‌اش برگشت. کسی که می‌خواست آن مرد را بکشد دید و فرمود: «دیدي چگونه امر او را اصلاح کردم و از شرش در امان ماندم»<sup>۱</sup>.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۰۲؛ اعلام‌الوری،

ص ۳۰۶؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۲۲۸.

۱. مطالب‌السؤال، ص ۸۳. ۲. الصواعق‌المحرقة، ص ۲۰۳.

### پاسدار سنت نبوی ﷺ

امام کاظم علیه السلام فقیه ترین اهل زمان و حافظترین نسبت به سنت و کتاب بود. او خوش صداترین صوت قرآن را داشت. وقتی که قرآن می خواند با حزن می خواند و گریه می کرد و شنوندگان را نیز می گریاند. در مدینه به او **زین المجتهدین** می گفتند. او را کاظم می خواندند زیرا خشم خود را فرو می برد و بر رفتار ظالمان صبر کرد و سال ها بعد در زندان آنان در گذشت.

### غم خوار دوستان

ذهبی از شخصی به نام عیسی بن مغیث قرظی نقل کرده است: «با هزینة صد و بیست دینار، خیار و خربزه کاشتم، ولی وقتی به سراغ مزرعه رفتم، دیدم تمام محصولم را ملخ زده است. با ناراحتی در آن جا نشسته بودم که ناگاه موسی بن جعفر علیه السلام ظاهر شد و از حالم پرسید. عرض کردم: همه دارایی ام بر باد رفت! امام به غلامش فرمود: ای عرفه! صد و پنجاه دینار برایش در نظر بگیر! سپس برای بهبود محصولم دعا فرمود. به برکت دعای ایشان، هزاران درهم از آن کشت، نصیبم شد»<sup>۱</sup>.

در این راستا **عمّار بن ابان** گوید: «وقتی ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نزد سندی بن شاهک زندانی بود، خواهرش که زنی خادمه بود، از او درخواست کرد زندان بان امام شود. سندی با درخواست او موافقت کرد. [از آن پس] او عهده دار خدمت‌گزاری امام در زندان شد. بنا بر حکایت آن زن، وقتی [امام] نماز عشا را ادا می‌کرد، تا نیمه‌های شب به ذکر و دعا می‌پرداخت. آن‌گاه نماز شب می‌خواند تا اینکه سپیده دم نماز صبح می‌گزارد و پس از آن تا طلوع آفتاب ذکر می‌گفت. سپس تا چاشت در محلّ نمازش می‌نشست، آن‌گاه بر می‌خاست مسواک می‌زد، غذای خورد و کمی می‌خوابید و قبل از ظهر بیدار می‌شد، وضو می‌ساخت و تا نماز عصر مشغول نماز خواندن بود. سپس رو به قبله ذکر می‌گفت تا نماز مغرب. آن‌گاه نمازهای مستحبی بین مغرب و عشا را به جای می‌آورد. این سیره همیشگی او بود. از آن پس، خواهر سندی پیوسته می‌گفت: ناکام شوند مردمی که سدّ راه او شدند»<sup>۱</sup>.

### جذبۀ عشق

درباره رفتار آن امام در جذب دل‌ها نوشته‌اند: «او بسیار بخشنده و پرگذشت بود. به کسانی که آزرده‌اش می‌کردند، کیسه‌ای شامل هزار دینار می‌بخشید. میان نیازمندان مدینه نیز کیسه‌های دویست تا چهارصد دیناری تقسیم می‌کرد. هدایای موسی بن جعفر علیه السلام به اندازه‌ای بود که افراد بی‌نیاز می‌شدند»<sup>۱</sup>.

همچنین نقل شده است وقتی امام کاظم علیه السلام نزد سندی بن شاهک زندانی بود، خواهرش از وی خواست مسؤولیت زندان‌بانی امام به او سپرده شود. ابن شاهک نیز با درخواست خواهرش موافقت کرد و او را زندان‌بان امام کرد. زمانی نگذشت که امام کاخ باورهای دروغین آن زن را از ریشه فروپاشاند و او شیفته بزرگواری امام شد.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۱۸.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۹، ش ۶۹۸۷.

او رفت و آتش آورد. امام نام او و نام مولایش را نوشت و به من سپرد و فرمود: فرزند عزیزم! این نوشته را نگهدار تا وقتی آن را از تو بخواهم. سپس وارد [باغ] شدیم و مدتی در آن جا ماندیم. پس از آن، به همراه امام آهنگ مکه کردیم و اعمال عمره را به جا آوردیم.

هنگامی که عمره پایان یافت، امام، خادم خود صاعد را صدا زد و فرمود: برو و مالک آن باغ و آن برده را پیدا کن تا من خود به سراغ او بروم؛ زیرا خوش ندارم با کسی کاری داشته باشم و او را به زحمت بیندازم [تا پیش من آید]. صاعد می‌گوید: رفتم و آن مرد را پیدا کردم. او نیز مرا دید و شناخت. او از ارادتمندان به امام بود. وقتی مرا دید، پس از سلام و احوال‌پرسی گفت: ابو الحسن آمده است؟ گفتم: نه! گفت: پس چرا به این جا (مکه) آمده‌ای؟ گفتم: کارهایی دارم. آن مرد از ملک امام در مکه آگاه بود. از این رو، در پی من آمد.

هرچه کوشیدم از دید او پنهان شوم، نتوانستم تا اینکه خود را به من رساند. ناگزیر پیش مولایم رفتم و او نیز همراه من آمد. امام فرمود: نگفتم او را از حضور من آگاه نکن؟ عرض کردم: جانم به فدایت! در این باره چیزی به او نگفتم.

آن مرد به امام سلام و عرض ادب کرد. آن‌گاه امام به او فرمود: فلان غلام را می‌فروشی؟ عرض کردم: فدایت شوم! برده، باغ و تمام دارایی من از آن توست. امام فرمود:

### ارتباط عاطفی

امام کاظم علیه السلام با برقراری ارتباط تنگاتنگ، عاطفی، پیوسته و هوشمندانه با شاگردان و دوستان، آنان را حفظ می‌کرد. ادریس بن ابی رافع از محمد بن موسی علیه السلام نقل می‌کند: «با پدرم به سوی باغش در اطراف مکه حرکت کردیم. سپیده‌دم به نزدیکی محل رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. در کنار چشمه‌ای فرود آمدیم. در این حال، برده‌ای زنگی از داخل باغی در حالی که ظرف غذایی داغ در دست داشت، به سوی ما آمد. از نام و کنیه «بزرگ جمع» پرسید. سپس در کنار امام ایستاد و عرض کرد: ابو الحسن، سرور من! این غذا را به شما هدیه می‌کنم. امام فرمود: آن را به همراهان بده! همراهان امام از آن غذا خوردند. سپس آن برده رفت و طولی نکشید که با دسته‌ای هیزم به سوی ما بازگشت و به امام عرض کرد: این دسته هیزم را به تو هدیه می‌کنم. امام فرمود: نزد همراهان قرار ده و آتشی برای ما فراهم کن تا هیزم را روشن کنیم.

دوست ندارم آن را از تو بگیرم؛ زیرا پدرم از جدم روایت کرده است: فروشنده باغ و ملک فانی می شود، ولی خریدار آن روزی داده شده است. ولی آن مرد بر پیشنهاد خود اصرار کرد. [با اصرار او] امام، برده و باغ را به هزار دینار خرید. سپس برده را آزاد کرد و ملک و باغ را به صاحب باغ بخشید»<sup>۱</sup>.

### به دور از آرایش دنیا

در باره لباس امام علیه السلام نوشته اند که او مانند بادیه نشینان لباس می پوشید<sup>۱</sup>. البته هدف ایشان را از این تعبیر، ساده زیستی و پرهیز از خوی اشرافی گری و استکباری بوده است. لباس او لباس درویشان و فقیران بود. خوراک او نیز مانند پوشاکش ساده بود<sup>۲</sup>. غذایش اندکی گوشت<sup>۳</sup>، سفره گاهش زمین مزرعه، و جای نشستن او روی خاک بود. سوار قاطر می شد، با مردم می گشت و مانند آنان می زیست، ولی شکوهی سترگ و مقامی عظیم به او بخشیده شده بود<sup>۴</sup>.

۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۱۱۵.

۲. صفة الصفوة، ج ۱، ص ۳۹۹. ۳. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲.

۴. محاضرات الأدبا، ج ۴، ص ۶۳۴.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۱.

## وقت‌شناس و بصیر

امام کاظم علیه السلام، وقت خود را همواره تنظیم می‌کرد و از هر لحظه آن، به بهترین شکل بهره می‌گرفت. خواهر سندی می‌گوید: «زمانی که نگهداری امام در زندان به من واگذار شد، دیدم ساعت‌های شبانه‌روز او تقسیم شده و هرکاری را با دقت تمام در وقت معین انجام می‌داد»<sup>۱</sup>.

امام کاظم علیه السلام همواره به دوستان و پیروانش درباره وقت‌شناسی سفارش می‌فرمود و توجه آنان را به نقش تعیین‌کننده زمان در پیشرفت مادی و معنوی جلب می‌کرد. از سخنان آن حضرت است که فرمود: «هرکه دو روزش برابر باشد، زیان‌کار است و کسی که پایان روز دومش بدتر از پیش باشد [نگون‌بخت و] به دور از رحمت [خدا] است. کسی که در خود احساس فزونی نکند [و بداند] رو به کاهش است، برای چنین انسانی، مرگ بهتر از زندگانی است»<sup>۲</sup>.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲.

۲. الأتحاف، ص ۲۹۷؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۹۴؛ مستدرک الوسائل،

ج ۱۲، ص ۱۴۸؛ اقتضاء العلم العمل، ج ۴، ص ۱۱۲.

## گلبرگی از کرامات

### ۱. آئینه پاکان

شقیق بلخی می‌گوید: «در سال ۱۴۹ به حج رفتیم و از قادسیه عبور کردم. به کثرت مردم و زینت‌های آنها نگاه می‌کردم که چشمم به جوانی خوش سیما و گندم‌گون افتاد که ضعیف بود و روی لباس‌هایش، لباسی از پشم پوشیده بود و نعلین به پا داشت و جدای از مردم نشسته بود. با خود گفتم: حتماً او یکی از صوفیه است که می‌خواهد وبال دیگران شود. نزد او می‌روم و او را توبیخ می‌کنم. وقتی که نزد او رفتم مرا با اسم صدا زد و گفت: ای شقیق! «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»<sup>۱</sup> «از بسیاری از گمان‌ها دوری کنید که بعضی از گمان‌ها گناه است». سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم: حتماً او مرد بزرگی است که مرا از آنچه در درونم بود باخبر ساخت و مرا به اسم صدا زد. بی‌شک او بنده صالح خدا است، به او می‌پیوندم و از او می‌خواهم که با او رفیق شوم. به دنبالش رفتم ولی به او

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

نرسیدم و او از دیدگانم دور شد. وقتی به منطقه واقصه رسیدیم، او را دیدم که نماز می خواند و اعضایش از ترس خدا می لرزد و گریه می کند. با خود گفتم: نزد او می روم و از او حلالیت می طلبم. صبر کردم تا نمازش تمام شود. وقتی مرا دید فرمود: ای شفیق! «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»<sup>۱</sup> «همانا من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست رهسپار شود». سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این مرد از بزرگان است که دو بار از درونم خبر داد. وقتی به منطقه زباله رسیدیم او را دیدم که سر چاهی ایستاده و در دستش دلو است و می خواهد با آن آب از چاه بکشد. دلو از دستش افتاد. من به او نگاه می کردم. دیدم او دستش را بالا برد و گفت: خدایا! من برای رفع تشنگی ام و برای وقتی که می خواهم غذا درست کنم به آب نیاز دارم. خدایا! من غیر از این دلو چیز دیگری ندارم، آن را از من نگیر».

شفیق می گوید: «به خدا قسم دیدم آب چاه بالا آمد و امام دستش را دراز کرد و دلو را درآورد و آن را پر از آب نمود. چهار رکعت نماز خواند. سپس به شن زاری رفت و دلو را پر از شن کرد و آن را حرکت داد و از آن نوشید.

نزد او رفتم و سلام کردم. جواب سلام مرا داد. به او گفتم: مرا از چیزهای پاکی که خداوند به شما داده اطعام

کن. گفت: ای شفیق! نعمت ظاهر و باطن خدا پیوسته در نزد ما است. به خدایت خوش بین باش. سپس دلو را به من داد. از آن نوشیدم. آن را شیرین و گوارا یافتم. به خدا قسم! لذیذتر و خوش بوتر از آن نچشیده بودم. از آن سیراب و سیر شدم و تا چند روز به آب یا غذا تمایلی نداشتم. سپس او را ندیدم تا اینکه وارد مکه شدیم. نیمه شبی او را زیر ناودان کعبه یافتم که با خضوع و گریه نماز می خواند.

او پیوسته این گونه بود تا اینکه شب به پایان رسید. هنگام طلوع در محل نمازش ایستاد. نماز خواند و خانه خدا را طواف کرد. سپس خارج شد و من نیز به دنبال او رفتم، بر خلاف گمانم دیدم او غلامان و خدمت گزارانی دارد و مردم گرد او هستند و به او سلام می کنند. به یکی از نزدیکانش گفتم: این جوان کیست؟ گفت: او موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. با خود گفتم: عجیب آن است که این همه فضائل برای کسی غیر از او باشد!<sup>۱</sup>

## ۲. به سوی آفتاب

هشام بن سالم می گوید: «من و محمد بن نعمان پس از وفات امام صادق علیه السلام در مدینه بودیم و مردم نزد عبدالله بن جعفر جمع شده بودند و گمان می کردند که او بعد از پدرش امام است.

۱. مطالب السؤل، ص ۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۸۱؛ دلائل الامامة،

ص ۱۵۵؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۱۴.

۱. سوره طه، آیه ۸۲.

وارد شدیم، مردم نزد او بودند، از او پرسیدیم: زکات در چه مقدار از مال واجب است؟ گفت: در هر دویست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چقدر؟ گفت: دو درهم و نیم. گفتیم: به خدا سوگند این همان چیزی است که مرجئه به آن معتقدند. عبدالله بن جعفر گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم که مرجئه چه می‌گویند و ما از آن‌جا با تحیر خارج شدیم در حالی که نمی‌دانستیم به کدام سو برویم، آیا به مرجئه معتقد شویم یا به قدریه یا به معتزله یا به زیدیه.

در این فکرها بودیم که پیر مردی که او را نمی‌شناختیم با دست به سوی من اشاره کرد، ترسیدم که مبادا جاسوس منصور دوانیقی باشد زیرا او در مدینه جاسوسانی گماشته بود که هرکس معتقد به امامت امام بعد از امام صادق علیه السلام شود، او را بکشند، ترسیدم که او از آنها باشد. به احوال گفتم: دور شو که من بر خودم و تو می‌ترسم، او مرا طلب می‌کند و با تو کاری ندارد، از من دور شو تا به هلاکت نیفتی.

احوال از من دور شد و من به دنبال پیر مرد رفتم زیرا گمان می‌کردم که من نمی‌توانم از او رهایی یابم. بنابراین به دنبال او رفتم. من دیگر به مرگ خود اطمینان یافته بودم. دنبال او رفتم تا به خانه ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام رسیدم. او مرا ترک کرد و رفت.

ناگاه خادم امام علیه السلام که بر در ایستاده بود گفت: خدا تو را رحمت کند، داخل شو. چون داخل شدم امام علیه السلام به من

فرمود: به سوی ما! به سوی ما! نه به سوی مرجئه و نه قدریه و نه معتزله و نه زیدیه. به او گفتم: فدایت گردم! پدرت رحلت فرمود؟ فرمود: بله. گفتم: به مرگ رحلت نمود؟ گفت: بله. گفتم: پس از او چه کسی امام است؟ گفت: خداوند خواست هدایت شوی و هدایت هم شدی. گفتم: برادرت عبدالله گمان می‌کند بعد از پدرت او امام است. امام علیه السلام فرمود: برادرم عبدالله می‌خواهد خداوند، عبادت نشود. گفتم: فدایت شوم! چه کسی بعد از پدرت امام است؟ گفت: خداوند خواست تو هدایت شوی و تو را هدایت کرد. گفتم: فدایت گردم، آیا تو امام هستی؟ گفت: این را نمی‌گویم».

هشام می‌گوید: «در این حال با خود گفتم: به جواب مسأله نرسیدم. سپس به او گفتم: آیا تو امامی داری؟ گفت: نه. در این هنگام عظمت و هیبت او در قلبم افتاد که آن عظمت را کسی جز خدا نمی‌داند. سپس گفتم: آیا از مسائلی که از پدرت سؤال می‌کردم از تو نیز سؤال کنم. فرمود: سؤال کن ولی کسی را آگاه نساز که اگر کسی را آگاه سازی کشته می‌شوی. از او سؤال کردم و او را دریای بی‌کرانی یافتیم. به او گفتم: فدایت شوم! شیعیان پدرت در گمراهی هستند. آیا امامت تو را بر آنها عرضه کنم و ایشان را به سوی تو دعوت کنم؟ اما تو از من خواستی که کتمان کنم. فرمود: در هرکس نشانه ارشاد یافتی امامت ما را به او عرضه کن و از او بخواه که کتمان کند که اگر کتمان نکند سرش را خواهند برید. سپس با دست به گلوی خود اشاره کرد».

از فقهای مدینه. سپس حدیث را بر من عرضه کن.  
 پسرعمویم رفت و حدیث از فقها یاد گرفت و  
 نوشت سپس آنها را بر امام عرضه کرد. امام علیه السلام همه آنها را  
 نادرست خواند. سپس به پسرعمویم فرمود: برو یاد بگیر.  
 پسرعمویم به دین داری اهمیت می داد. او به دنبال امام علیه السلام  
 بود تا اینکه امام به سوی باغ خویش رفت. او به دنبال امام  
 رفت و در مسیر به او رسید و به او گفت: فدایت گردم! من  
 در راه خدا به [راهنمایی] تو نیاز دارم که به من نشان دهی  
 آنچه را که بر من واجب است یاد بگیرم.

امام علیه السلام او را از قضیه امیر المؤمنین علیه السلام و حقوق او  
 و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین و امام  
 محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام آگاه ساخت. سپس  
 ساکت شد.

پسرعمویم گفت: فدایت گردم! امروز چه کسی امام  
 است؟ امام فرمود: آیا اگر تو را باخبر سازم قبول می کنی؟  
 گفت: بله. گفت: من امام هستم. پسرعمویم گفت:  
 علامتی نشان بده که قبول کنم. امام فرمود: به سمت این  
 درخت برو. سپس به یکی از درختچه های خار اشاره کن  
 و به آن بگو: موسی بن جعفر علیه السلام به تو می گوید بیا.  
 پسرعمویم می گوید: [چنین کردم]. به خدا سوگند  
 دیدم که درخت به حرکت در آمد و در برابر او ایستاد.  
 سپس به او اشاره کرد که برگردد و برگشت و پسرعمویم  
 اقرار به امامت موسی بن جعفر علیه السلام کرد. سپس سکوت و

هشام می گوید: «از نزد او خارج شدم و با ابو جعفر  
 احوال روبه رو گشتم. به من گفت: چه خبر؟ گفتم: هدایت  
 را با خود آوردم و داستان را تعریف کردم. سپس با زراه و  
 ابو بصیر روبه رو شدیم و آنان نیز نزد امام رفتند و سخنش  
 را شنیدند و از او سؤال کردند، بدین روی من به امامت او  
 یقین کردم. سپس با مردمی روبه رو شدیم که نزد او رفتند  
 و همه به امامت او معتقد شدند مگر طایفه **عمار سابطی** و  
 جز اندکی از مردم، کسی نزد عبدالله بن جعفر نرفت»<sup>۱</sup>.

### ۳. نشان او

رافعی می گوید: «پسرعمویی به نام حسن بن عبدالله داشتم.  
 او زاهد و از عابدترین مردم روزگار بود و سلطان از او  
 می ترسید. زیرا او در عبادت و دین داری، جدیت فراوان  
 داشت و چه بسا گاهی سلطان را نیز امر و نهی می کرد و او  
 این کار را به صلاح خویش می دانست.

روزی وارد مسجد شد در حالی که ابوالحسن  
 موسی علیه السلام نیز در مسجد بود. امام با دست به او اشاره کرد و  
 نزد او آمد. به او گفت: ای اباعلی! کارهای تو مرا خشنود  
 می سازد و نیک است ولی تو باید به دنبال معرفت و  
 شناخت بروی. پسرعمویم گفت: فدایت شوم معرفت و  
 شناخت چیست؟ امام علیه السلام فرمود: به دنبال تفقه و حدیث  
 برو. پسرعمویم گفت: از که یاد بگیرم؟ امام فرمود:

۱. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۲۱؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۷،

ص ۲۶۲؛ اعلام الوری، ص ۳۰۰.

عبادت را در پیش گرفت و کسی بعد از این از او سخنی نشنید»<sup>۱</sup>.

#### ۴. خلعت نیرنگ

از ابی‌سنان نقل شده است: «هارون الرشید در یکی از روزها به علی بن یقطین لباس‌هایی هدیه داد که در بین آنها، جبّه خز سیاه ملوکانه‌ای بود که با طلا تزیین شده بود. علی بن یقطین آن لباس‌ها و جبّه مخصوص را نزد امام موسی کاظم علیه السلام برد و آنها را به امام هدیه داد و اموالی را نیز به عنوان خمس به امام علیه السلام تسلیم کرد. موسی بن جعفر علیه السلام مال و لباس را پذیرفت، اما جبّه را به فرستاده علی بن یقطین پس داد و از قبول آن خودداری کرد و به علی بن یقطین نوشت: این جبّه را نزد خویش نگه دار و آن را از دست نده که به آن نیازمند خواهی شد.

علی بن یقطین از برگرداندن آن جبّه به شک افتاد. او سبب آن را نمی‌دانست ولی از جبّه نگه‌داری کرد. در یکی از روزها رفتار علی بن یقطین با یکی از خادمانش تغییر کرد و او را از خدمت خود راند. خدمت‌گزار میل قلبی علی بن یقطین را به موسی بن جعفر علیه السلام می‌دانست و آگاه بود که علی بن یقطین اموال و بهترین لباس‌هایش را نزد موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرستد. پس نزد هارون الرشید رفت و از او سخن چینی کرد و گفت: علی بن یقطین به

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۲۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۲؛ بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۵۲؛ اعلام‌الوری، ص ۳۰۱.

امامت موسی بن جعفر علیه السلام معتقد است و هر سال، اموالی نزد او می‌فرستد. او جبّه مخصوصی را نیز که هارون الرشید به او داده در فلان زمان به موسی بن جعفر علیه السلام هدیه داده است.

هارون الرشید بسیار خشمگین شد و گفت: از این رویداد اطلاع کسب خواهم کرد، اگر راست گفته باشی علی بن یقطین را می‌کشم. در همان وقت به دنبال علی بن یقطین فرستاد. وقتی آمد هارون به او گفت: با جبّه مخصوصی که به تو دادم چه کردی؟ علی بن یقطین گفت: ای امیرالمؤمنین! این جبّه هم اکنون نزد من است، من آن را در بقچه‌ای بسته نگه داشته‌ام و صبح و شام به آن نگاه می‌کنم و آن را برای تبرک می‌بوسم و به جای اولش برمی‌گردانم.

هارون الرشید گفت: آن را نزد من بیاور. علی بن یقطین به یکی خدمت‌گزاران خود گفت: به خانه من در فلان اتاق برو و کلید آن را از خزانه دار من بگیر و فلان صندوق را باز کن و بقچه را برایم بیاور. دیری نپایید که خدمت‌گزار، بقچه را نزد هارون الرشید آورد. هارون دستور داد آن را باز کنند و دید آن جبّه پیچیده شده و با عطر، خوش‌بو گشته است.

خشم او فرونشست و به علی بن یقطین گفت: آن را سر جای خود برگردان. بعد از این، سخن سخن‌چینان را درباره تو گوش نمی‌کنیم. سپس دستور داد به او جایزه‌ای سالانه بدهند و دستور داد هزار ضربه شلاق به آن

سخن چین بزند، هنوز پانصد ضربه به او نزده بودند که مرد<sup>۱</sup>.

### ۵. حافظ پاکان

محمد بن مفضل می‌گوید: «در مسح کردن پا در وضو بین اصحاب ما اختلاف افتاد که آیا مسح پا از انگشتان تا برآمدگی پاست یا از برآمدگی پا تا انگشتان. ابن یقطين به موسی بن جعفر علیه السلام نوشت: فدایت گردم! بین اصحاب ما در مسح پا اختلاف افتاده با خط مبارک خویش، چگونگی وضو را برایم بنویسید تا عمل کنم.

امام علیه السلام در جواب چنین نوشت: اختلاف را متوجه شدم. به تو دستور می‌دهم که آب را سه بار مضمضه کنی و سه بار استنشاق بکنی و بین محاسنت را خوب بشویی و صورت را سه بار بشویی و دستت را سه بار [از انگشتان] تا آرنج بشویی و همه سرت را مسح کنی و ظاهر و باطن گوش‌هایت را مسح کنی و پاهایت را از انگشتان تا برآمدگی پا سه بار بشویی. در این کار مخالفت نکن.

وقتی که نامه‌ی علی بن یقطين رسید تعجب کرد زیرا چگونگی این وضو برخلاف وضوی شیعه بود. سپس گفت: مولای من به این کار آگاه‌تر است و من طبق دستور او وضو می‌گیرم. علی بن یقطين به خاطر اطاعت از موسی بن جعفر علیه السلام برخلاف همه شیعیان

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۳۷؛ اعلام‌الوری، ص ۳۰۲؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۲۲۴.

وضوی متفاوتی بر اساس فقه اهل سنت می‌گرفت. روزی نزد هارون الرشید از علی بن یقطين سخن چینی شد و به او گفتند که علی بن یقطين شیعه است. هارون الرشید گفت: به من گفته شده که او رافضی (شیعه) است ولی من در خدمت‌گزاری او کوتاهی نمی‌بینم و چندین بار هم او را امتحان کرده‌ام ولی او را بی‌گناه دیده‌ام. دوست دارم این بار بدون اینکه او متوجه شود امتحانش کنم. به او گفتند: ای امیرالمؤمنین! رافضی‌ها با ما در وضو اختلاف دارند. وضو را سبک می‌گیرند و پاهایشان را نمی‌شویند. او را بدون اینکه متوجه شود در وضو گرفتن امتحان کن. گفت: باشد. با این کار، حقیقت روشن می‌شود. او مدتی علی بن یقطين را به حال خود رها ساخت تا روزی که او را در خانه مأمور به انجام کاری کرد، وقت نماز فرا رسید و علی بن یقطين برای وضو و نماز رفت. وقتی که نماز فرا رسید، هارون الرشید پشت دیوار مخفی شد طوری که علی بن یقطين را می‌دید ولی علی بن یقطين او را نمی‌دید.

علی بن یقطين آب برای وضو خواست و همان‌طور که امام دستور داده بود مثل اهل سنت وضو گرفت. در این هنگام هارون الرشید طاقت نیاورد و به سوی او رفت. به او گفت: سخن چینان در باره تو دروغ گفته‌اند، آنها می‌گویند تو رافضی هستی.

مدتی بعد، امام نامه‌ای به علی بن یقطين نوشت و گفت: [وقتش رسیده] همان‌طور که خداوند به تو